

اصل سکو لار، یا «زنخدا خرداد» خدای «رسیدن به آرزو» در گیتی خدائی که آرزو را در گیتی نقد میکند

چرا الهیات زرتشتی، زنخدا «خرداد» را پاکسازی کرد؟
چرا، «آرزو» که گوهر خدای خرداد بود، از خرداد، جداساخته
و تبدیل به «دیواره زور» گردید؟
خدائی که بخشی از او، «دیو»، و بخشی از او، «خدا» شد
از پدیده «دیو-خدائی **Daemonische**» در فرهنگ ایران
کیکاوس در شاهنامه، پیکریابی «آرزو» است
چرا رسیدن به «آرزو» در الهیات زرتشتی، محال گردید؟

پیشگفتار

آیا هیچ قدرتی میتواند انسان را از تفکر بازدارد؟

فرهنگ ایران، انسان را، کاریزی میدانست که آب=یا رسا=یا
«شیرابه همه چیز هادرکیهان»، از بُن هستی او میجوشد. خود
واژه «فرهنگ»، در اصل، به معنای «کاریز» است. به عبارت
دقیق تر، «انسان، فرهنگست».

موج دریای حقایق که زند بر که قاف

زان زما موج بر آورد، که ما کاریزیم (مولوی)

شاهان و موبدان و آخوندها و پیامبران، فرهنگ را برای انسانها
، خلق نمیکنند، بلکه وجود انسان، به خودی خود، فرهنگست، و
هیچ قدرتی و دینی و مذهبی و ایدئولوژی، نمیتواند این فرهنگ

یا کاریز را، از جوشیدن و زهیدن باز دارد. سیمرغ، که فرهنگ، یا «سرچشمه جوشان و زاینده» است، در بُن هرانسانی هست، و هیچ قدرتی، چه دینی چه سیاسی چه اقتصادی، نمیتواند او را از جوشیدن و زائیدن، منع کند. تنها کاری که این قدرتها میکنند آنست که، «جوشیدن و زائیدن فرهنگ» را از افراد انسانی، بنام بزرگترین «گناه»، جرم و جنایت می‌شمارند و کیفر میدهند، و می‌آزارند، و این «آزار» را بنام الاهشان، مقدس می‌سازند. ولی انسان، از اینکه جوشش و زایشش، گناه خوانده میشود، و به تبعید از بهشت میانجامد، نمی‌ترسد و «می‌اندیشد». خرد، از هیچ الهی و ابرقدرتی نمی‌ترسد و نترسیده است. ابلیس، در فرهنگ ایران، لعن ابدی الله را می‌پذیرد، و هرگز دست از «اندیشیدن» نمیکشد. جوشش آب در کاریز، از هیچ سدی و سنگی نمی‌هراسد، یا در آنها، درز و شکافی ناچیز و ناپیدا می‌یابد و رقصان از آن می‌گذرد، یا به آرامی و با نرمش، گردِ صخره‌ها و سنگهای خارا می‌پیچد و می‌لغزد و از آن می‌گذرد، یا آنقدر درپس سد انباخته میشود، تا از سد آسمان خراش، لبریز گردد. اندیشیدن، سقف آسمان ادیان و ایدئولوژیها و فلسفه‌ها را از هم می‌شکافت، تا طرحی نو در اندازد. اندیشیدن، توانائی لبریز شدن از هر سدی را دارد. **اندیشیدن، ناگنجا در هر پوستی و در هر زندانی و در هر اصطلاحی و در هر دینی و در هر ایدئولوژی و در هر مکتب فلسفی هست. ناگنجا بودن، گوهر خرد انسانیست. جوی روان ناچیز و آرام‌اندیشه، ناگهان سیل فرو ریزنده اندیشه میشود، و سدهای با شکوه را، در آنی از هم فرو می‌پاشد.**

هیچ کدام از ادیان نوری، نتوانسته است، مانع اندیشیدن انسان گردد، به همین علت در این ادیان، همه انسانها، گناهکار شمرده میشوند، چون خرد، با آمدن این ادیان، ابلیس طاغی و گناهکار میگردد، و بنام «اعدا عدو انسان» ملعون و مطرود میگردد، و در خانه الاهشان، «رجم» میگردد. برغم این اقدامات بیم‌آور، اندیشه انسان، مغز هر طاعتی را، که به ظاهر، در تسلیم از قدرت میکند، تبدیل به گناه می‌سازد. هر عملی، پوسته‌ای از

طاعت ، و هسته ای از طغیان خرد میشود . عرفا، بخوبی میدانستند که « منش هر زهدی ، کفر است » . **این مائیم که باید شیوه های جوشش خرد را در این دوره ها ، از درزها و شکافها و روزنه ها ، از فراریزی از واژه ها ، از هنر تاعویلگریها ، از هنر باطن یابی در زیر ظاهرها ، از کاربرد هر واژه متداولی با دادن معنایی دیگر به آن ، بشناسیم . اندیشمندان و عرفا و شعرا ، هزاره ها با کاربرد اصطلاحات مذهبی ، اندیشه های ضد مذهبی و آزادانه خود را، گفته اند . یک اندیشمند بزرگ و توانا ، نه تنها در « حدیث دیگران » ، حدیث خودش را میگوید ، بلکه در « اصطلاحات دیگران » نیز میتواند هم اندیشه های خود را ، وهم اندیشه های ضد همان اصطلاحات را بگوید .**

ابلیس (ابه + لیس) که همان « شاه پریان ایران » بود ، « آب رقصان » است . با لطافت آب ، رقصان از صخره ها و سدها میگذرد، و اعتنائی هم به این « منع ها و مانعین » نمیکند . ابلیس ، شاه پریان و کاریز در همه انسانها ، آبیست که دریا های پهناور را هم تنگ می یابد ، و از تنگی دریا ها ، میجوشد و میخروشد ، و آهنگ طغیان خود را به آسمان میرساند . چرا باید ما با جهل و ناتوانی خود ، عظمت و شہامت پیشینیان خود را، در فرهنگ که با خون جگر آبیاری کرده اند ، خوار بشماریم و ارج ننهیم ؟

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد
 این توهین به ارج والای انسانست که هزاره ها نیندیشیده است .
 این گرفتن امکان، از تاعسیس آزادی و دموکراسی و حقوق بشر
 از ملتهاست ، چون دموکراسی و آزادی و حقوق بشر، بر پیش
 فرض « توانائی انسانها به اندیشیدن » بنا میشوند . فرهنگ
 ایران ، « بهمن یا هومان » را که « اصل اندیشیدن » باشد ،
 موجود در بُن هرانسانی میدانست . فرهنگ ایران ، هزاره هاست
 که با بهمن ، « خرد آفریننده و ساماندهنده » انسان را ، بُن
 حکومت و نظام و اجتماع و اقتصاد و اخلاق و دین قرار داده
 است . همه خدایان ایران ، پیدایش همین « **خرد به** » است که

اصل زمان و هستی شمرده میشود . فرهنگ ایران ، با چنین اندیشه بزرگی ، تفکر را ، اصل جهان آفرین و اجتماع آفرین و نظام آفرین کرده است ، که در هر فرد انسانی ، مستقیماً موجود میداند . موبدان زرتشتی کوشیدند ، این اندیشه بزرگ را بکوبند ، تا « حق به سرکشی و طغیان » را از جامعه بگیرند ، ولی خرمدینان و مغان و مجوسان ، که همان پیروان سیمرغ (مگا) بودند (و هیچ ربطی به زرتشتیان ندارند) و مزدکیان و جوانمردان و در پایان عرفا ، توانستند این فرهنگ را در شکل‌های گوناگون ، پاسداری کنند . در این جستار ، به « نیروی آرزو کردن در فطرت انسان » که سرچشمه مقاومت در برابر همه قدرتها ، و اصل آفریننده بهشت نقد درگیتی با خرد انسانیست ، پرداخته میشود . بر ماست که پیام بزرگ و مردمی فرهنگ ایران ، را به همه بشریت برسانیم ، و نشان بدهیم که فرهنگ ایران ، میتواند نارسائیهای اندیشه های غرب و شرق را که اکنون دچار بن بست شده است ، بزداید ، و در ساختن جهانی برپایه « خردی که گوهرش ضد قهر و ضد ترس » است ، یاری بدهد . فرهنگ ایران ، برای « آرایش جهان و جان = زندگی » برپایه « خرد ضد قهر و ضد ترس » پیدایش یافته است . فرهنگ ایران ، پیام جهانی دارد .

« خرداد یا هاروت » ، اصل آرزو در انسان

خرداد ، یا « رسا » ، شیریه کیهان و زمانست

که از کاریز و جودما ، فرامیجوشد

بیهقی ، در تاریخش ، انسان را مرکب از سه قوه میداند: 1- خرد
2- آرزو 3- خشم . این اندیشه ، برغم اندک تغییری که در درازای زمان یافته ، از فرهنگ اصیل ایران ، سرچشمه گرفته است . در فرهنگ ایران ، « آرزو کردن » ، از بخشهای گوهری یا فطری و طبیعی انسان شمرده میشود است . انسان ، وجودیست که تا

آرزو نکند، انسان نیست . بهشت ، آرزوی انسان است ، و تا آنرا درگیتی ، آرزو نکند، و در گیتی آن آرزو را نقد نکند ، و در دوزخ را هم در آخرت ، و هم در همین گیتی، نبندد ، انسان نیست . رسیدن به « حقیقت در بینش » ، آرزوی انسانست ، و تا « همپرس خدا » نشده است ، این آرزو ، او را رها نخواهد ساخت . انسان ، دانه ایست که از « خوشه خدا » ، فرو افشاند شده است ، و آنچه در او از نو، بسوی « خوشه شدن = خدا شدن » میگراید ، « آرزو» نامیده میشود . خدا شدن ، آرزوی بنیادی و فطری هر انسانیست . کسانی که خدا را انکار میکنند، و دم زدن از خدا را « خرافه و غیر علمی » میخوانند ، منکر اصالت انسان میشوند . بِن انسان ، بسوی خدا شدن ، میگراید ، و نام این گرایش ، « آرزو» هست . من برای آن میاندیشم ، که به آرزوهای انسانی خود ، واقعیت بدهم . الاهان نوری بودند که، رسیدن به آرزوها را « محال ساختند » ، و تنها آرزوی انسان را ، نداشتن آرزو کردند . با حذف آرزو از فطرت انسان ، اصالت را از انسان گرفتند . آرزو کردن انسان و گرایش برسیدن به آن ، همه « قدرتهائی را که برپایه واقعیت بنا شده اند » ، متزلزل میسازد . آرزو، بسوی واقعیت یافتن میگراید ، و از این رو ، از بزرگترین و سخت ترین قدرتها، که خود را تنها واقعیت می‌شمارند ، نمیهراسد . انسان ، آنچه در واقعیت ، نمی‌پسندد ، آرزو میکند و تلاش برای رسیدن به آن آرزو ، « حقانیت را از واقعیت میگیرد » . اینست که همه قدرتها ، بر ضد آرزو کردن مردمان هستند .

بیهقی ، معنای اصلی « آرزو » را در تاریخ خود، نگاهداشته است که ما امروزه فراموش کرده ایم . در صفحه 122 تاریخ بیهقی (تصحیح علی اکبر فیاض) می‌آید که خدا «... اگر آرزو نیافریدی ، کس سوی غذا که آن بقای تن است و سوی جفت که در او بقای نسل است نگرایستی ، و مردم نماندی و جهان ویران گشتی.... » . آرزو ، نیروی گرائیدن انسان به سوی خورش (مزیدن) و به سوی جفت (بوسیدن) میباشد . البته آرزو ، افزونتر از این دو ویژگی بوده است . در فرهنگ ایران ، تن و خرد

، یا «خوشی تن» و «بینش به حقیقت» ، جسم و روح (آرمنتی = زمین ، سیمرغ = آسمان) از هم، بریدنی و جدا کردنی نیستند . آرمنتی (= ارمائیل) که زمین است ، و سیمرغ (= کرمائیل) که آسمانست ، باهم ، یک تخمند . در تن انسان که زهدانست و آرمنیتی است ، تخم یا گوهر سیمرغ یا آسمان = مرغ چهارپیر ، نهاده شده است . آسمان، تخمی در زهدان زمین است . انسان در خوشی تن، به بینش میرسد ، و در بینش ، به خوشی تن، میرسد . این همروشی و همبودی ، در الهیات زرتشتی و ادیان و فلسفه های نوری ، از بین برده میشوند . در فرهنگ سیمرغی ، آرزوی خورش و آرزوی جفت کردن ، با آرزوی بینش و سعادت کردن، آمیخته و از هم جدا ناپذیر است . « مزیدن و بوسیدن = همبوسی » ، بُن آمیزش با شیرابه و شیره گیتی است. اینست که مزیدن (ذوق) و وصال ، بُن همه مهرهاست. در سُغدی به ازدواج ، پیوند خدائی baganyshp و به جشن عروسی-bagan-pish kete گفته میشد به شوهر و به داماد، پسر خدایان bagan-pishe ، بغان پیش baganpish گفته میشود. در هنگام وصال، زن و مرد، اینهمانی با خدایان می یابند، و همان خوشی خدایان را از وصال دارند . هنوز در برخی از نقاط ایران ، به عروس « بیو» و یا « سَنه » گفته میشود . بیو همان « وایو» = باد = خدای عشق و جانست ، و «سنه» ، همان صنم و سین و یا سیمرغ است . البته این اصطلاحات ، مانند امروزه ، معنای تشبیهی نداشتند . پیوند زن و مرد، جشن وصال خدایان باهم بود . سعادت خدائی در جفت یابی ، نقد میشد. خوشی و بینش ، وقتی در انسان ، واقعیت می یافت ، که انسان ، گوهر خدائی بیابد .

پدیده « دیو – خدائی »

خوشی ، نقد بینش است ، و بینش ، نقد خوشی است . اینست که **موبدان زرتشتی مجبور بودند از هر خدائی در فرهنگ زرخدائی « یک خدا » و « یک دیو» در الهیات زرتشتی بسازند .** به

عبارت دیگر، نیمه ای از وجود خدایان، از آنها پاره ساخته میشد، و تبدیل به «دیو زشت و پلشت» میگردد. اینست که خدایان نخستین، در اثر این آمیختگی دو رویه باهم، با خدایان درالهیات زرتشتی، که یکرویه و روشن و پاک ساخته شده اند، دیو-خدائی (هم خدا و هم دیو، دیو-خدائی) هستند. این ویژگی «دیو-خدائی» را در آلمانی Daemonisch میگویند. در این دوره، دیو، هنوز خداست، و خدا، هنوز، دیو است. ما دیوان را با کاربرد، سنجه های اخلاقی که بعد آمد، «دیو» مینامیم، و از وجود آنها، آنچه هم از دید اخلاقی ما خوبست، یا نادیده میگیریم، یا از آنها، حذف میکنیم. ولی آنها، سنجه اخلاقی ویژه خود را داشته اند. اندیشه ها و کارهای آنها، دیو خدائست، و باید آن اندیشه ها و کارها را از سر، با سنجه های اخلاقی خود آنها سنجید، تا آنها را شناخت. آنچه در این دوره «خوب» است، در جهان بینی یا دین نورسیده، بخشی از آن خوب، و بخشی دیگر از آن، بد شده است. بهترین نمونه اش، «انگزه مینو» یا اهریمن است که در فرهنگ زرخدائی، همان «بهرام» میباشد، و در سانسکریت بخوبی دیده میشود که «انگزه»، همان بهرام است. ولی در زمان زرتشت، بخشی از آن، که «کامبردن از خونریزی و نخونخواری» شده بود، و این بخش برای زرتشت ارزش منفی اخلاقی داشت و به حق، منفور او بود، همان بخشی است که بنام اهریمن (درالهیات زرتشتی) و «مریخ» ویا «خدای جنگ مارس»، ویا «جبرئیل» در تورات و قرآن، ویا ضحاک (میتراس) در شاهنامه، نامیده شده است، و بخشی از آن، همان بهرام مانده است، که در چهره های سام و زال و رستم، پهلوانان شاهنامه شده اند. در همان تعریف بیهقی از «خشم»، دیده میشود که خشم، یک رویه مثبت و نیک، و یک رویه منفی و بد دارد. ما امروزه، این دو رویه را بوسیله وضع «دو مفهوم جداگانه» از هم جدا، و مشخص میسازیم. در آن روزگار، با دو تصویر «یک خدا» و «یک دیو»، از هم جدا و مشخص میساختند. در تصاویر، اندیشیدن هم، اندیشیدن است. اندیشیدن

، در مفاهیم و با فلسفه ، آغاز نشده است . شعرای بزرگ ما ، چون حافظ و عطار و مولوی... درتصاویر، اندیشیده اند. اشعارشان ، لبریز از اندیشه هاست . آنها را تنها جزو شعرا شمردن ، بسیاری را در شناخت آنها گمراه میکند . آنها در تصاویر شاعرانه خود ، تاریخ تفکر آزاد ما را نوشته اند . اندیشه های آنها ، در اثر همین شعردانستن آنها ، در زیر شمشیر برای شریعت درامان مانده اند . اندیشیدن، در تصاویرخدایان و با اسطوره ها آغاز شد. کسانیکه ، در اساطیر و خدایان ، فقط خرافه و افسانه می یابند ، و به آن پشت میکنند ، هنوز « تجربه ای ژرف از اندیشیدن » ندارند . بُن پیدایش اندیشه ، اسطوره (= بُداده) است . برای درک تصاویر اسطوره ای و تجربه انسان از پدیده خدا ، باید با پدیده « دیو- خدائی » ، آشنا شد . « اندیشیدن درتصاویر»، چنانچه پنداشته میشود، کارکودکانه وبدوی و « تنه پته کردن » نیست ، بلکه بسیار پیچیده تر و لطیف تر و غنی تر از « اندیشیدن در مفاهیم » است که خویشکاری فلسفه شده است .

در زخدائی ، « **رزمان - پرهیز** » ، که « جنگ برای دفاع از جان بطورکلی » است « کارنیکیست ، ولی « جنگ برای جهانگیری و غارت و غنیمت گیری و انفال و تحمیل مذهب و فکر خود ، نکوهیده و زشت و ستمگری است. این بود که « بهرام = انگره مینو» ، میتوانست دوچهره گوناگون به خود بگیرد. جنگیدن ، میتوانست در ظاهر، بنام دفاع از جانها و یا چیره ساختن ارزش خوبی در جهان بشود ، ولی در باطن ، به مقصد غارت و چپاول و جهانگیری باشد. این بود که زرتشت ، با همین دوچهرگی (دیو- خدائی) انگره روبرو بود .

همچنین کیکاوس در شاهنامه ، تنها با چنین مقوله ای (دیمونیش = دیو- خدائی) فهمیده میشود . خدایان در این دوره ، هم دیو، به معنای الهیات زرتشتی اند، و هم دیو، به معنای خدا ، که در فرانسوی (dieu) و در انگلیسی (deity, divine) باشد ، بوده اند ، آنها را باید با سنجه اخلاقی خودشان فهمید ، نه با سنجه اخلاقی زرتشتیان، یا با سنجه اخلاقی اسلام و مسیحیت. در ادیان نوری ،

یهوه و پدر آسمانی و الله ، قادرند که هم کار شرّ و هم کار خیر بکنند ، ولی آنها از آنچه خیر و از آنچه شرّ است ، آگاهند ، فقط شرّ را به هدف رسیدن به خیر میکنند ، و این را « حکمت » مینامند . ولی این معیار متمایز ساختن خوبی از بدی در اسطوره ها ، و « بریدن کامل آنها از همدیگر » ناشناخته بوده است . افزوده بر این ، آنچه در ادیان نوری ، معیار اخلاقی بسیار روشنی ، خوبی را از بدی میبرد ، در فرهنگ سیمرغی ، این حدفاصل میان خوبی و بدی ، مانند دورنگ همسایه در رنگین کمانند که باهم آمیخته اند و آنها را نمیتوان از هم برید . درست اعمالی که در این « مرزها » انجام میشود ، برای یکی ، باید بریدگی را نشان بدهد ، و برای دیگری ، باید پیوست را نشان بدهد . چنانچه خود واژه « مرز » ، برای یکی « حدفاصل » است ، و برای دیگری « جای اتصال و همآغوشی » است . « مرزیدن » ، در فرهنگ ایران ، به معنای « مباشرت و مجامعت » است ، نه حد فاصل . شاخصه خرداد نیز ، همین ویژگی « دمونیش = دمونیکال = دیو - خدائی » است . او ، هم خدای آرزوی خوشیهای جسمانی (خورشهای خوشمزه و همآغوشی با جفت) ، و هم خدای آرزوی خوشیهای روانی و بینشی و ضمیری و آسمانی باهم است . در فرهنگ سیمرغی ، بینش ، همیشه به شکل « فراز بالیدن و پرواز و معراج از تن انسان » ، تجربه میشد . تخم انسان ، در نوشیدن شیرابه گیتی ، میباید و خوشه گونه ، یعنی مرغی میشد که به آسمان پرواز میکرد ، و این « بینش بالیده و بال درآورده از او » بود . این همان یک نیروی آرزوست که از سوئی همآغوشی با جفت میجوید ، و از سوی دیگر همبستگی و دوستی با مردمان و با خدایان و با دانش میجوید . این دو ویژگی جداناپذیر از هم و آمیخته باهم در فرهنگ سیمرغی ، در الهیات زرتشتی ، از هم جداوبریده ساخته شده اند ، و یکی ، زشت و نکوهیده ، و دیگری ، زیبا و ستوده ساخته شده اند .

اینست که **در فرهنگ سیمرغی ، چون « بُن آرزو » ، آرزوی خوراک (مزیدن و نوشیدن) و جفت (بوسیدن و همبوسی) است ، و رسیدنی و نقد شدنی است ، میتوان به همه آرزوها ، رسید ، و**

آنها را نقد کرد. آرزوهای روحانی ، فرازبالیدن آرزوهای جسمانیست . چنانکه برای آنها ، کوه از زمین ، و آسمان از کوه میروئید . در اینجا ، دو پدیده مجزا از هم « شهوت جسمانی و جنسی» و « محبت روحانی و آسمانی» وجود ندارد . اینها باهم آمیخته اند، و به هم، تحول می یابند .

در حالیکه ، در ادیان نوری و الهیات زرتشتی ، رسیدن به آرزوها ، محال میشود . از این رو ، آرزو بطور کلی ، زشت و نکوهیده میشود . حتا آرزوی رسیدن به خوشی تن نیز، غیر قابل تحقق باقی میماند . انسان ، برغم آنکه بسیار نزدیک به خوشیهای جسمانی (تکریدی) هم باشد ، این نزدیکی ، بیشتر بر تشنگی او میافزاید، ولی هیچگاه به خوشی نمیرسد ، و از خوشی وصال ، نیرو نمی یابد . هیچ نقدی ، نقد نیست . هرچه هم خوشی ، نزدیک باشد ، نارسیدنی است . سعادت نقد و بینش حقیقت نقد ، فقط یک « فریب و خیال» است . در اینجا ، «شهوت جسمانی» و «محبت روحانی و آسمانی» ، دو پدیده جدا و بریده از همند ، که یکی نکوهیده و خوارشمرده میشود ، و دیگر، ستوده و بزرگ داشته میشود . اینست که با این بخش خرداد که آرزو باشد ، در الهیات زرتشتی ، بسختی پیکار میشود ، و همان هاروتی میشود که در چاه بابل آویزان میگردد، و هیچگاه لبش به آب نمیرسد ، با آنکه لبش، به آب نزدیکست ، و چشمش همیشه آن آبرای می بیند .

در کتاب ابوریحان بیرونی می یابیم که خرداد ، خدای « امید» است، که جانشین همان واژه « آرزو» شده است . خرداد ، اصل و سرچشمه آرزومندیست . **در سانسکریت دیده میشود که همان « رس = رسا» که هویت خرداد را مشخص میسازد ، هم به معنای شیرابه و جوهر هرچیزیست، و هم به معنای آرزو + و شوق به لمس کردن و بسودن + و درک کردن و احساس کردن است .** در سغدی ، «رز» یا «رَز» که همان «رس» است ، به معنای « آرزو» است . اینها ویژگیهای جدا از هم خرداد نیست ، بلکه در خرداد ، آرزوی بسودن و مزیدن و لمس کردن جوهر چیزها و رسیدن به آنها و تخمیر شدن از آنهاست . هنوز نیز واژه «

رساندن « در فارسی ، به معنای « چیزی را به چیزی متصل کردن » ، « پیوستن و الحاق کردن » است . ما خوبی را به دیگری میرسانیم ، ما محبت را به دیگری میرسانیم . آب به آب ، رسانیدن ، پیوستن آب به آب است . خرداد ، خدا و اصل « آبهای روان » است . خرداد ، با سیلان و جریان و حرکت و جنبش آبگونه ها و شیرابه ها و جوهرجانها کار دارد .

رسانده ، به معنای « متصل شده + الحاق شده + اتصال داده شده » است . رساننده ، متصل کننده است ، کسی است که چیزی یا کسی را به کسی یا چیزی دیگر ، میرساند و متصل میکند . « رسا » به معنای « واصل » است . **خرداد، تنها اصل آرزو و امید نیست ، بکه اصل رساننده آرزو کننده به آرزویش و امیدش هست .** خرداد ، هم شیرابه و گنه چیزهاست ، هم آرزوی رسیدن به آن شیرابه و جوهر چیزهاست و هم نیروئیست که انسان را به آن شیرابه و جوهر و جان و اشته میرساند و متصل میکند .

به همین علت بُن آرزو ، مزیدن خورش و « آش = اشته » و همآغوشی و همبوسی با جفت و وصل با یار است . همبوسی ، درپهلوی ، به معنای حامله شدن و « تکون یافتن » است . بسودن و بوسیدن ، تنها لمس و تماس ظاهری و سطحی نیست ، بلکه با « آفرینندگی بطورکلی » سروکار دارد . اهریمن با بوسیدن کتف ضحاک، ناگهان ، تحول درکل وجود ضحاک میدهد . مزیدن و بسودن ، به شکل بُن و تخم احساس و درک و بینش، فهمیده میشود که از آن ، کل ادراک و بینش و خوشی میروید . در اینجا درست ، آنچه سپس بنام شهوت جسمانی فانی و گذرا ، خوارو زشت و ناچیز شمرده میشود ، بُن بینش و معراج بینشی و محبت شمرده میشود . از این رو هست که اصطلاح « عشق » که از ریشه « اشک = اشق = اشته » ساخته شده است ، هنوز معنای اصلی را نگاه داشته است و در آن ، عشق جسمانی ، از عشق روحانی و آسمانی از هم جدا نیستند ، بلکه بهم پیوسته اند و بُن همدیگرند . آنچه ویژگی بنیادی خرداد است اینست که او « شوق و آرزو به خوشی و شادیهائیست که انسان را بدان میرساند » .

باید در پیش چشم داشت که **خرداد (روزششم) و آرمئیتی (روز پنجم) و شهریور (حکومت یا حاکم برگزیده از خرد انسانی = روز چهارم) جزو هفت بخش «بُن خدا» هستند. خدا که فرخ یا خرم یا اهورامزدا یا سیمرغ باشد، از آمیختن این بخشها باهم، میروید و میگذرد. خرداد، جزو «بُن خدا» است.**

به عبارت دیگر، رسیدن انسان به آرزوهایش، یک اصل خدائی است. نقد بودن، ویژگی خدائیت است. در مزیدن شیرابه و خورش و افشردن (رسا) و همآغوشی با جفت، انسان با گوهر و گنه گیتی اتصال پیدا میکند. انسان در نوشیدن باده و شیرابه ها، یا بسودن جفت خود، از مرز جسمانیات و دنیای فانی که ادیان نوری در بریدن هستی به دو پاره جدا از هم، ساخته اند، میگذرد. باده، خود خرداد، خود سیمرغ، مانند سایر افشردن ها و شیرابه ها، خود خدا است. اینست که در نوشیدن باده، خدا را میمزد و مینوشد و بخدا بطور نقد میرسد. نوشین باده، نام رام و آرمئتی است، چون نام لحن باربد برای روز بیست و هشتم که هم رام جید و هم آرمئیتی است، باده نوشین است. از این رو مست شدن و سرخوش شدن، روند پیدایش گوهر خدائی در انسانست. انسان در نوشیدن باده، دست افشان، یعنی جوانمرد میشود و خوی خدائیش پدیدار میگردد.

چرا سکولاریته غرب، جنبشی نابسا و سست هست؟

امروزه، پس از بریدگی جسمانیات از روحانیات، یا تن از روح، درسکولاریته، به جسم و تن، اهمیت فوق العاده داده میشود. دین اسلام، روح را «من امر ربّی» میدانست، و خدا و روشنی، از آسمان میآمد، و جسم و تن، فانی و گذرا و کم ارزش از زمین خاکی بود. سکولاریته، درست اینگونه ارزشگذاری را وارونه کرد. درسکولاریته، آسمان و روح و فراز، بی ارزش شد، و زمین و تن و شهوت و پرداختن به خورد و خوراک، مقدس و تنها چیز واقعی و حقیقی و «آسمانی شد»، و آسمان و روح و فراز،

پوچ و خرافه و افسانه گردید . درواقع ، سکولاریته در غرب ، یک واکنش ، در برابر « ارزشیابی دو پاره بریده از هم مسیحیت » بود . ارزشی که دیروز به « روح و آسمان » داده میشد ، از آن گرفت و به « جسم و تن و زمین » داد ، و ارزشی که دیروز به «جسم» داده میشد ، از جسم گرفت، و به «روح» داد . درست ، همان پارگی را از نو نگاه داشت . اینست که سکولاریته در غرب ، از سر، دچار وارونه همان آفتی شده است که در مسیحیت ، داشت . آفت وارونه ، جانشین آفت پیشین شد . این نجات از آفت نیست ، بلکه این **آفتیست ، وارونه آفت پیشین** . مسئله ، مسئله متصل کردن آسمان و زمین ، فراز و فرود ، تاریکی و روشنائی، جسم و روح ، خوشی و بینش ، باهمست . اینست که سکولاریته امروزه ، از سر، دچار بازگشت ادیان نوری میگردد . درواقع ، یک حرکت نوسانی در درازای تاریخ ایجاد میگردد ، نه رهائی از این نوسان در تاریخ .

پس خرداد، که پیکریابی روانی و جنبش (آب روان = جویبار، رود...) است ، شوق و آرزو به خوشی و شادیهائیست که میتواند به آن برسد ، چنانچه باران از ابر (اهوره = آور = خور) میبارد، و جوی و رود روان میشود و بدریا (سیمرغ) میرسد . سغدیها ، به هر مزد ، **خورمزد** میگویند . چون پیشوند « اهوره مزدا » ، اهوره ، همان « خور » است . خور ، در کردی هم به معنای «خونابه» است، که در پهلوی « آخون » باشد که « ماده اصلی » است که همه جهان از آن ساخته شده است (هیولی). همچنین « خور » در کردی به درخت سپیدار یا « سپنتا + دار = درخت سپنتا » گفته میشود . خوب دیده میشود که خور، همان « سپنتا یا سه بُن جهان » است، که همه جهان و زمان ، از آن پیدایش می یابد . از سوئی « خرم » در کردی ، به معنای « رگبار باران » است . اینست که « خور داد = خرداد » ، به معنای « زاده شده یا تکون یافته از » « آخون = اهوره = ابرسیاه = سیمرغ = سپنتا » است ، که همان « رسا و رس » باشد . این آب یا شیره که در همه هست ها روانست ، از بُنی فرومیریزد که باز به آن کشیده میشود .

این کشش و گرایش نهفته ، همان آرزو است . **درجوهرجهان ، گرایشی بسوی رسیدن به اصل و بُنش هست که آرزو نامیده میشود** . « آرزو » ، در واقع همان واژه « arezura + زور » اوستائیست . پسوند « زور » معنای منفی وزشت امروزه را نداشته است، بلکه به معنای نیرو و قوت و توانائی است . پیشوند «اره» همان « هیرو ایر » درکردیست، که هم به معنای 1- سه است و هم به معنای 2- جستجو و کاوش . ایر و «اره ، همان سپنتا ، یا سه اصلیست که بُن زمان و زندگی است (انگره مینو = بهرام + سپنتامینو + وهو مینو) . پس **آرزو یا اره زور ، به معنای « نیروی برآمده از بُن زمان و زندگی » است** . آرزو ، نیروئیست که مستقیم و بلاواسطه از اصل آفریننده کیهان ، در بُن هرانسانی هست . در بُن هرانسانی ، آرزو، یا نیروی توانائی رسیدن به خوشی زمینی (سعادت) و بینش آسمانی هست . بُن این شوق گوهری ، همان تشنگی و همان جفت جوئی است . زرتشت در سرودهایش گاتا ، از نو ، خرداد و امرداد را پذیرفته بود . این بود که الهیات زرتشتی ، نمیتوانست مانند اسلام ، خرداد و امرداد را که همان هاروت و ماروتند ، طرد و تبعید کند . این راه به الهیات زرتشتی ، بسته شده بود . تنها امکانی که برای موبدان باقی میماند ، این بود که بخشی از ویژگیهای گوهری خرداد را از او حذف کرده ، و وازآن ، دیوی بسازند . این بود که « اره زور یا آرزو » ، دیوشد . و چون خرداد ، با بُن انسان کار داشت ، میبایستی از بُن انسان ، ریشه کن شود . اینست که « آدم زرتشتی » ، یا نخستین انسان در الهیات زرتشتی که کیومرث باشد ، در همان روز خرداد در ماه فروردین ، یعنی در **نوروز بزرگ** ، دیو اره زور، یا - آرزو - را بدست خودش می کشد .

وارونه او، جمشید که نخستین آدم فرهنگ زرخدائیست ، درست در همین روز ، درب دوزخ را می بندد ، و خرداد را ، که بهشت و آبادانی باشد درگیتی ، واقعیت می بخشد . بهشت را برای همه مردم در گیتی ، نقد میکند . کیومرث یا بُن انسانها در الهیات

زرتشتی ، در همان روز خرداد ، خرداد را در بُن همه انسانها ، ریشه کن میکند . در روزیکه ، اصل آرزو در بُن خدا و بُن گیتی نهاده میشود ، کیومرث بدست خودش ، او را بنام دیو ، بنام آنچه زشت و پلشت و تباهی و نکوهیده است ، میکشد .

به عبارت دیگر ، خرداد ، درالهیات زرتشتی ، پاکسازی میشود . انسان ، هنگامی میتواند طبق خواست اهورامزدا زندگی کند که بی آرزو باشد . تا پیدایش تصویر کیومرث ، آرزو ، دیو نشده بود ، و جواز کشتن او صادر نشده بود، و نخستین انسان ، حق کشتن او را نیافته بود ، آرزو ، گرایی بنیادی در انسان بسوی بُن (رسیدن به وصال سیمرغ ، به معراج بینش و خوشی و سعادت) بود . آرزو ، رسیدنی بود . **انسان ، موجودی آرزومند بود . آرزو ، اصل جنبش در اوبسوی حقیقت و سعادت بود .**

کاوس ، اصل آفریننده آرزو

ما از نام دستان یا لحن و آهنگی که باربدر برای روز خرداد ساخته ، در می یابیم که کیکاوس در شاهنامه ، پیکریابی همین اصل آرزو، یا زرخدا خرداد برای ایرانیان بوده است . باربدر ، دستانی را که برای زرخدا خرداد ساخته ، « حقه کاوس » مینامد . کاوس در اوستا کاوه- اوسان kava-usan نامیده میشود . کاوه اوسان، به معنای « سرچشمه یا اصل آفریننده آرزوها » است . واژه « بیوسیدن » ، از همین ریشه « اوس » هست . « حقه » ، معرب همان « هوک » میباشد که در کردی دومعنای خود را نگاهداشته است . حقه = هوک ، دارای معانی 1- تخم 2- آرزو است . حقه بازی ، تنها به معنای « بازی با گویها » نیست ، بلکه به معنای « بازی با آرزوها » نیز هست . فریب دادن ، همان بازی کردن با آرزوهای مردم است . آرزوی رسیدن به خوشی و بینش نقد را با ایمان ، تبدیل به « بهشت نسبه و سعادت فراسوی زمان » میکنند و این بزرگترین فریبهها و « حقه بازیها » است .

کاوس ، در بُنداده های ایران ، دراصل ، « پهلوان آرزومندی » بوده است . او مرد آرزو بوده است . ولی همه داستانهای او ، زیر نفوذ الهیات زرتشتی در دوره ساسانیان ، دستکاری و مسخ و تحریف شده اند، و این داستانهای دستکاری شده ، بدست فردوسی رسیده که در شاهنامه آنها را باز سروده است . بررسی در این داستانها ، و بازسازی داستانهای نخستین ، روشنی به پدیده « آرزو » می تاباند .

سه داستانی که در شاهنامه از کاوس میآید ، با کارهای پهلوانی و رزمی آمیخته شده اند . در داستان جنگ با هاموران ، اصل مسئله ، آرزوی جفت یابی است که داستان « سودابه » میباشد . در داستان یکم ، با انگیزته شدن از آهنگ و سرود خوشنواز مازندرانی ، آرزوی محال جهانگیری در او برمیخیزد . او به اندیشه فتح مازندران میافتد که هیچ یک از شاهان دست به چنین کار خطرناکی نزده بوده اند . ولی برغم ظاهر حماسی داستان ، مسئله اصلی ماجرای مازندران ، رسیدن به بینش متعالی است . مسئله ، دست یابی به « چشم خورشید گونه » است که همان « جام گیتی نما » باشد . رستم که همان چهره بهرام است ، با گذر از هفت وادی ، این توتیای معرفت را می یابد ، و کاوس و همه سپاه ایران ، دارای « جام جهان بین » یا « چشم خورشید گونه » میشوند . در داستان سوم ، اهریمن با دسته گلی بویا ، کاوس را گمراه میکند ، که بسراغ کشف راز آسمان و بینش خدائی برود . آرزوی دست یابی به بینش آسمانی ، که البته بینشی جز همان چشم خورشید گونه نیست ، در این داستان ، آرزویی محال شده است ، ولی کاوس درست در پی رسیدن به این آرزوی محال (از دید موبدان زرتشتی) است . بخوبی در این داستانها دیده میشود که مسئله بنیادی ، برغم همه دستکاریها ، « آرزوی جفت یابی » و « آرزوی رسیدن به بینش متعالی » ، یا « همپرسی با خدایان » است . این ها آرزوهای نقد شدنی در فرهنگ سیمرغی بودند . در الهیات زرتشتی ، همپرسی با خدا ، تحریم میشود . مرغ چهارپر ، که گوهر درون هرانسان نیست ، انکار میگردد، تا این بینش ، فقط

ویژه زرتشت گردد. ولی فراموش ساخته میشود که در داستان هفتخوان ، رستم (بهرام) درست امکان دستیابی به « چشم خورشیدگونه ، یا جام جهان بین » را می یابد ، و شاه و سپاه را مستقیماً دارنده چنین بینشی میکند . رستم خون جگر دیو سپید (جگر = بهمن = خرد سامانده و بزم آور) را در چشمهای کاوس و سپاهیان میچکاند، و آنها ، خود ، مستقیماً دارای « خرد بهمنی یا بینش مردمی و سامانده » میگردند . البته چنین اندیشه ای نیز برضد تئوری « حکومت و دین » موبدان زرتشتی ست .

چون وقتی شاه و سپاه ، مستقیماً دارای چشم خورشید گونه، یا جام جهان بین شدند ، دیگر نیاز به موبدان ندارند . موبدان، کوشیده اند که در این داستانها ، کاوسی را که « پهلوان آرزو » است ، تا میتوانند در آرزوهایش، ناکام بکنند . کاوس ، پهلوان خردادیست . از این رو در اوستا، کاوس ، جزو « جاودانان » هست . با بوالهوسیهائی که از کاوس در شاهنامه بیادگار مانده است ، کسی نمیتواند باور کند که او از جاودانان شمرده شده است . خرداد و مرداد ، یا خوشی و دیر زیستی ، در فرهنگ ایران ، از هم، غیر قابل انفکاکند . خوشی، جاودانیست . پس کاوسی که گوهر خردادی دارد، باید امردادی هم باشد . از همین تناقض ، آشکار میشود که داستانهای کاوس، به گونه ای دیگر بوده اند .

داستانهای کاوس ، داستانهای آرزومندی او ، و جستجو و تلاش او برای رسیدن به آرزوهایش برغم مشکلات و دشواریها ، و پیروزی نهائیش در نقد کردن آن آرزوها بوده است . ولی همین داستانها ، در شاهنامه باهمین تحریفانش برای ما غنیمت است ، چون **شیوه ضدیت با خرداد، وضدیت با آرزومندی انسان را در الهیات زرتشتی بیان میکند . ضدیت با آرزو ، و دیو « اره زور » ، گستره ضدیت موبدان را با آرزوهای مردمان در اجتماع و اقتصاد و حکومت در درازای تاریخ در دوره ساسانیان نشان میدهد .** آثار این ضدیت موبدان با آرزو ، پس از گذشت سده ها ، در اندیشه ها و روانها ی مردمان، تا کنون باقیمانده است ، و هنوز نیز ، رسیدن به آرزو ، محال شمرده میشود ، و آرزوکردن

بر جوانان ، عیب دانسته نمیشود . هیچکسی به آرزوهائی که در جوانی میکند ، نمیرسد . ولی این نیروی جوانی و نوآوری جوانیست که هر آرزویی را رسیدنی میسازد . در فرهنگ سیمرغی ، آرزو ، گرایش فطری انسان برای رسیدن به سعادت و معرفت حقیقت است که رسیدنی و نقد شدنیست . « محال ساختن رسیدن به آرزو » ، پوچ و خوار ساختن نیروی چالشگر انسان برای رسیدن به هدفهای رسیدنی خود در گیتی ، و زنجیری ساختن نیروی خرد برای ساختن بهشت جمشیدی در گیتی است . انسان ، وجودی آرزومند است ، چون آرزو، از همه سدهای بزرگ میگذرد، و به مقصدش در همین گیتی میرسد .

خردِ شاد و خندان

یا « پیوستگی معرفت با سعادت »

برای بهزیستی مردمان در گیتی اندیشیدن

در فرهنگ ایران، « بینش » و « خوشی و شادی » از هم جدا ناپذیرند. با همان مزیدن باده، یا شیرابه ، شناخت، پیدایش می یابد . با نوشیدن باده یا نوشابه از جام جم (جام ، همان بهمن، یا مانمن = مینوی مینواست) انسان سرخوش میشود، و میشکوفد و از هم گشوده و روشن میشود . بینش و روشنی و خوشی، باهمند . به همین علت، تصویر « جام جم »، در ادبیات ایران باقی ماند ، چون پیکر یابی اندیشه « خرد خندان » میباشد . بهمن، که خرد بنیادی انسانیت ، « بزمونه » ، هم « اصل بزم » و هم « اصل زادن » است . بهمن ، با بینش و اندیشه زایشی از بُن خود انسان، کار دارد . بهمن ، که خرد سامانده ، خرد حکومت آفرین و قانون آفرین است ، خرد شادی آور و ضد قهر و ضد خشونت و ضد تهدید و ضد ارهاب و انذار است . بهمن ، خردیست که قهر و خشونت و تهدید و ارهاب و انذار را، برای حل مسائل اجتماعی و سیاسی (جهان آرائی) و اقتصادی بکار نمی برد . بهمن ، خرد شاد و

خرد بزم آفرین است . درسامان دادن اجتماع ، شادی و بزم خوشی نقد، می‌آفریند . اینست که **درفرہنگ ایران ، « بینش نقد » ، با « خوشی و شادی نقد » ، بهم پیوسته اند .** انسان ، تخم‌یست که وقتی از افشرد و شیرابه (اسانس) جهان (خرداد = رسا) بگذرد ، سبزمیشود ، و پیدایش وجود او ، همان شادی و جشن است . شکوفائی و رویش وجود او ، پیدایش شادی و جشن هست . در این رویش و بالش (بالیدن = بال در آوردن) است که به انجمن خدایان راه می‌یابد، و «همپرس خدایان» میشود . موبدان زرتشتی ، مجبور بودند چنین فلسفه ای را رد و طرد کنند ، و فرهنگ ایران را ، نه تنها وارونه سازند ، بلکه سر به نیست کنند . فرهنگ ما ، گنجیست که درویرانه‌ها، زیر خاک ، دفن شده است . **فرہنگ ما ، روی زمین ، پیش چشم ما نهاده نشده است ، بلکه نیاز به کند و کاو، و شکیبائی دارد. فرهنگ ما ، نیاز به کاویدن و پژوهیدن، و « گستاخی در عصیان علیه آنچه به ما بنام فرهنگ داده اند » ، دارد .**

الهیات زرتشتی ، بینش مستقیم و بیواسطه را که نقد است و خوشی و شادی مستقیم و بیواسطه را که نقد است در گیتی ، انکار کرد . اینکه کیومرث در روز خرداد، که روز امید همه مردمانست ، آرزو را بنام « دیو دژخیم » می‌کشد ، حق فطری و طبیعی انسان را به آرزو کردن، از انسان می‌گیرد . در داستان کاوس، و آرزوی او برای رسیدن به بینش آسمانی ، این ضدیت و دشمنی نمودار میگردد ، چون کاوس (= به معنای اصل آفریننده آرزواست) پیکریابی این اندیشه در فرهنگ ایران بوده است . **چهار عقابی که کاوس به نیزه های تختش می بندد ، همان چهار نیروی ضمیرند که سیمرغ ، یا همای درونی ، یا « گوهر » انسان میباشند .** در این تصویر، میتوان خوبی دید که از همان آغاز، منکر آن میشوند که انسان ، دارای « نیروی معراجی در بینش » است . هر انسانی میتواند به معراج برود. این تنها ویژه پیامبران و برگزیدگان نیست . بینش در فرهنگ ایران ، بالیدن گیاه، و پرواز به آسمان (معراج) شمرده میشد . در این تصویر،

میتوان دید که انسان در فطرتش ، چنین « رسائی» یا « وسعی» ندارد . انسان ، هرگز پروبال در نمیآورد . انسان، نمی بالد . انسان ، تخمی نیست که در آسمان بروید ، و خوشه ای در آسمان بشود . **از این پس ، ضمیر انسان ، مرغ چهارپریا هما یا ارتا فرورد (سیمرغ = خوشه) نیست.** کاوس با نبود چنین نیروئی در خود و فقدان چنین امکانی ، باید « تخت روانی » مصنوعی بسازد .. انسان میخواهد بر ضد فطرتش، به معراج برود . انسان ، پا از گلیم خود فراتر میکشد . چنین آرزوئی ، یک سرکشی و سرپیچی از یزدان است و طبعاً باید رسیدن به آن ، محال باشد . این اهریمن است که او را بیراه میکند، تا از « دین خدا » که دین زرتشتی باشد، سر برگرداند . او دیوی میفرستد که با بوی دسته گلش، چنین آرزوئی ، در دل کاوس بیندازد . اینست ابلیس میاندشد که :

یکی دیو باید کنون نغز دست که داند همه رسم و راه نشست
 شود جان کاوس، بیره کند بدیوان بر، این رنج ، کوتاه کند
 بگرداندش سر یزدان پاک فشانند بر آن فرّ زیباش ، خاک
 یکی دیو دژخیم برپای خاست چنین گفت: کین نغزکاری مراست
 بگردانمش سر ز « دین خدای» کس این راز، جزم نیاورد بجای
 « دیو آرزو آفرین » ، انسان را از « دین خدا » برمیگرداند .
 در واقع ، « آرزوی رسیدن به بینش متعالی ، یا آرزوی همپرس
 شدن با خدایان » ، سرپیچی از خدا و از دین او ست ، که استوار
 بر این اندیشه است که فقط یک انسان برگزیده است که میتواند به
 معراج برود و به بینش مستقیم از خدا و بُن زمان و هستی برسد .
 البته این اندیشه ، بر ضد فرهنگ ایران بود . در فرهنگ ایران ،
 خدا ، شیره و افشیره و شیرابه کل هستی (خور + داد = پیدایش
 شیرابه خدا) است، و انسان ، تخمی است که با این افشیره میآمیزد
 و از مکیدن و مزیدن این شیرابه ، آبیاری میشود و میروید . در
 شناوری در آب وجود خدا، هم به شناخت و هم به شادی و سرسبزی
 میرسد .

این یک هدف نقد است که هر انسانی میتواند به آن برسد . اکنون در این داستان ، **چنین آرزویی ، که بنیاد جان هر انسانی هست ، کاهش به فریب و اغوای ابلیس یا دیو می یابد .** « آرزو» که گرایش انسان به خداشدن ، یا گرایش به رسیدن به بُن است ، تبدیل بیک سائقه ابلیسی یا اهریمنی میگردد .

این کشش و گرایش اهریمنی ، تبدیل به « نیروی حمل کننده کاوس به آسمان » میگردد . سیمرغ ، خدای آسمان بود . همچنین «سه سپهر فرازین که سقف آسمان » باشد ، بهرام و سیمرغ (مشتری) و کیوان (رام) هستند، که همان « بُن زمان و جان » هستند، که در « بُن هر انسانی» نیز هست . **پرواز بینشی انسان ، همین « پیوستن تازه به تازه بُن انسان ، در اندیشیدن ، به بُن آسمانی » شمرده میشود .** اندیشیدن ، هنگامی تبدیل به بینش و خوشی میشود ، که سیمرغ درونی انسان ، در معراج ، به سیمرغ آسمانی بپیوندد و بازگردد ، یا بُن انسان، به بُن کیهان متصل شود و از این وصال ، یک اندیشه و یک تجربه فردی و خصوصی ، تحول به « یک اندیشه کلی و عمومی » گردد . در داستان کاوس ، کاوس به اندیشه ساختن تختی میافتد که چهار عقاب به آن بسته شوند ، تا او را به آسمان ببرند . در واقع ، در اینجا ، وجود سیمرغ درونی، یا مرغ چهارپر ضمیر ، انکار میگردد . در فطرت و بُن انسان ، اصل معراج کننده نیست . کاوس ، انسانیت که به هوس یا آرزوی اهریمنی افتاده ، و میخواهد بر عکس فطرتش ، به معراج بینشی برود ، و میکوشد به حریم خدا ، تجاوز کند . اینست که چهاربچه عقاب راز لانه هایشان میگیرد و برای چنین کاری می پرورد . «عقاب» در فرهنگ زرخدائی ایران ، جانور درتده و پر خاشگر بشمار میآید که گوشت میخورد . بکار بردن واژه های « شاهین » و « شاهباز» ، بجای عقاب ، درست نیست . **واژه های شاهین و شاهباز ، هر دو به معنای سیمرغند .** شاهین ، همان شئنا و سننا هست . « شاهین تر ازو» ، با سیمرغ کار دارد که پیمانها گيرواصل اندازه است . همچنین « شاهباز» ، شاه پرندگان است و « شاه » ، نام سیمرغست . **عقاب، در آسمان، مانند گرگ در**

زمین ، اصل درتدگی بشمار میرفت. بینش در فرهنگ ایران ، استوار بر تصویر « نوشیدن آب و افشردن میوه ها و شیر و باده » است ، نه خوردن بطور کلی. ولی خوردن گوشت ، بیان اوج درندگی و نماد اصل خشم و قهر و خشونت است . حتا خود واژه « خوردن » ما ، معنای « نوشیدن » دارد . ایرانی ، خوردن خود را هم « نوشیدن » مینامد ، چون از درندگی، که نماد اصل خشم و قهر و خشونت و خونخواریست، اکراه داشته است .

معرفت از همان بُنش ، باید بیان گوهر ضد قهر و ضد خشونت و تجاوزگری و پرخاشگری باشد . این تجربه قهر و تجاوزگری و غلبه خواهی در « خوردن با دندانها » ، در عربستان نیز که زمانهای دراز، زیر نفوذ فرهنگ سیمرغی بوده است ، باقی مانده است . در عربی ، « اکل » هم که به معنای خوردن باشد ، درست معنای خشم و تجاوزگری و غلبه خواهی را دارد . در عربی ، « اکل » معنای معدوم ساختن چیزی + نابود ساختن + فتح کردن و غالب شدن را دارد (رجوع شود به لغت نامه دهخدا). **محمد رسول الله ، میگوید « امرت بقریة تاءکل القرى »** ، مأمور شدم به قریه ای که اهل آن قریه (مکه در عربستان) ، اکل کند قراء دیگر را . یعنی مکه و عرب و قریش ، فتح کنند قریه ها را و غالب شوند بر شهرها . مأموریت الهی او آن بود که ایران و سایر ممالک را بخورد و فرو ببلعد و در شکم هضم کند . این را در فرهنگ ایران ، « اوباریدن » یا بلعیدن مینامند، که صفت ویژه ضحاک و اژدهاست . الله ، مأموریت بلعیدن شهرها و مدنیت هارا به رسولش میدهد . اسلام باید مدنیت هارا فرو بلعد . این اوباریدن و بلعیدن ، همان « جهاد فی سبیل الله » است . و درست از همین واژه « اکل » ، در عربی ، واژه « عقل » ساخته شده است . چون یکی از معانی « اکل » ، بنابر لغت نامه ، « راءى و عقل و قوت فهم » است . « عقل » میان عربها ، نیروی بلعنده و غلبه کننده و نابود سازنده بشمار میرفته است، چون که اکل ، معنای عقل دارد . ولی در فرهنگ ایران ، اژدها همیشه با دندانهای اوبارنده و از هم پاره کننده و برتده ، نشان داده میشود .

به همین علت ، ضحاک ، که در واقع همان الاهِ قربانی خونی و « پیمان تابعیت از آموزه ایست که حق به حاکمیت دارد » ، خردهای جوان را ، که اصل ابتکار و نوآوری هستند ، باید همیشه فرو ببلعد ، تا بتواند حاکمیت خود را دوام ببخشد . کشتن و نابود ساختن مغزهای جوان و نو آور ، برای سلطه میثاق الهی ، ضرورت مبرم دارد . در اثر رابطه « دندان و برتدگیش ، با پر خاشگری و تجاوز طلبی و خشونت و قساوت » ، ایرانی ، خرد و دین را « اصل زاینده معرفت از خود انسان » شمرد ، نه اصل فرو بلعیدن و اوباریدن عقل ، که گوهرش ، اکل است .

از اینجاست که بینش در فرهنگ ایران ، در نوشیدن از جام جم یا جام کیخسرو ، پیکر متعالی خود را یافت . در اشعار حافظ ، بینش و سعادت ، همیشه با « نوشیدن باده از جام جم » در خرابات پیرمغان (پیرمغان ، سیمرغ است . سیمرغ همان مگا یا میغ یا ابرسیاه بارنده است که با جام می میآید) . کار دارد . در تورات هم ، آدم و حوا از درخت معرفت خوب و بد ، « میخورند » . فرهنگ ایران ، این کار را ، بِن همه خشونتگریها و تجاوزگریها میدانست . چنین معرفتی ، از بِن ، تجاوزگرو خشمناک و قهرآلود هست ، و در فرهنگ ایران ، نوشیدن و مزیدن (ذوق) ، بِن معرفت و سعادت بود . البته کاربرد همین تصویر عقاب و خوردن گوشت (یا آرزوی خوردن گوشت) با منقار برنده ، برای آن بود که اندیشه اصلی فرهنگ سیمرغی ، زشت ساخته شود . چنانچه موبدان زرتشتی ، در هفتخوان اسفندیار نیز ، سیمرغ را که در اصل « خدای مهر » بود ، تبدیل به مرغی تجاوزگر کرده اند .

البته این تبدیل سیمرغ ، به عقاب و مرغی که اصل قهر است ، تاثیر بسیار شومی در تصویر انسان داشت . در واقع ، مرغ چهارپری که چهار نیروی ضمیر انسانند ، تغییر طبیعت و فطرت میدهند . قوای گوهری انسان ، خشونت طلب و « زدارکامه » و اهریمنی میشوند . گوهر انسان ، اهریمنی میشود . این کار ، همین تاثیر شوم را در آسمان و « بِن زمان » هم داشته است . سقف

آسمان که « بُن مهر » بود ، تبدیل به « بُن جنگ و قهر و خشونت و بی مهری » شد .

« آسمان » در فرهنگ ایران ، « آسمان ابری » ، یعنی « آسمان بارانی = اهوره = آور = خور » بود . انسان در پرواز به آسمان یا معراج ، از سیمرغ ، که خودش همان « ابرسیاه » بود ، آبیاری میشد، و همچنین از سیمرغ که در ابر سیاهش با « جام می » میآمد ، از دست ساقی آسمانی ، مستقیماً « می یا شیره جهان هستی » را مینوشید . حتا در همین تخت کاوس نیز ، جام می ، درپیش کاوس نهاده شده است . اگر چهار عقاب در آرزوی گوشت ، پرواز میکنند ، او در آرزوی نوشیدن می در آسمانست . اندیشه اصلی ، برغم تحریف موبدان ، باقی میماند . مرغ چهارپر ضمیر ، که بُن انسانست ، دربرخورد با تجربیات ، از شیره آنها آبیاری میشود، و میروید و به آسمان پرواز میکند تا درانجمن خدایان ، همپرس خدایان شود و به بُن آسمانی خود ، بپیوندد . این آرزوی رسیدنی هرانسانی بود. ولی در این داستان، این آرزو، امری محال میشود .
کاوس :

از آن پس عقاب دلاور چهار بیآورد و برتخت بست استوار
نشست از بر تخت ، کاوس کی

نهاده به پیش اندرون ، جام می

در بخش نهم بندهش پاره 131 میآید که : « ... آن باد نیکو ... در گذر ، چنان سخت دلپذیر است که چون بر مردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن ، جان آید . از زمین برآمد تا جام می را که ابر است بوزاند » . خوب دیده میشود که جام می ، همان ابرتاریک یا همان سیمرغست . نام باده در شاهنامه و گرشاسپ نامه ، « بگمز » است، که همان « بغ + مَس » است که به معنای « خدای ماه ، بغ = خدا + مس و ماص و ماز ، ماهست » میباشد . **خدا، باده است** . انسان ، خدا را مینوشد، و از نوشیدن خدا ، آبیاری میشود و میشکوفد . اینست که مستی در فرهنگ ایران، سرخوش شدن از خدا بود . این اندیشه، برغم محال ساختن آرزوی کاوس در رسیدن به معرفت خدائی ، در داستان میماند .

از سوئی، می، در همین جام می درپیش کاوس، نقد هست، و میتواند هر زمانی آنرا به آسانی بنوشد، و از سوی دیگر، « غیر نقد بودن آنچه نقد شمرده میشود » در مورد چهار عقاب، نشان داده میشود. ولی کوچکترین اعتنائی به جام می و نوشیدن از جام در رسیدن به معرفت آسمانی کرده نمیشود، بلکه یکسره، نظر خواننده به مسئله « غیر نقد بودن گوشت نقد درپیش منقار » کشانیده میشود.

چو شد گرسنه تیز پران عقاب سوی گوشت کردند هریک شتاب
 ز روی زمین، تخت برداشتند زها مون به ابر اندر افراشتند
 بر آن حد که شان بود، نیرو بجای
سوی گوشت کردند آهنگ و رای

این - آرزوی رسیدن به گوشتی که جلو منقارشان آویزانست - ایجاد « نیروی پرواز به آسمان » را میکند. هر چند گوشت نزدیک به منقارشان آویزانست ولی در اثر همان یک انگشت فاصله، که برغم پرواز، همیشه ثابت باقی میماند، همیشه از خوردن گوشت محروم میمانند. عقابها هر چه میکوشند که گوشتی را که بسیار نزدیک نوک آنهاست، بر بایند، نمیتوانند، چون برغم پرواز کردن، امکان جنبش آزاد ندارند. امکان حرکت از عقابها گرفته شده است. این گوشتها، برغم آنکه عقابها همیشه پرواز میکنند، همیشه همانقدر دور میمانند که در آغاز بوده اند. آرزوی اینکه نیرو از گوشت بگیرند و از آن کام ببرند، در اثر این نزدیکی و دیدن و بوئیدن آن به آن، میافزاید، ولی همیشه از نیروی پروازشان و توانائی رسیدن به آنها، میکاهد. گوشت، نقد است ولی برغم آنکه نقد است، نمیتوان هرگز به خوشی و کامبری از آن رسید. این انتقادیست که الهیات زرتشتی از « نقد بودن خوشی در گیتی و امکان رسیدن به بینش به حقیقت » میکند. اوج نزدیکی، درست تبدیل به دوری بی نهایت میگردد. انسان هر چه هم به خوشی و حقیقت نزدیک باشد، برغم همه تلاشهایش از سعادت و حقیقت دور میماند. رسیدن به سعادت و به بینش حقیقت، خیالی خام و پوچست. سعادت و حقیقت همه چیزها،

برغم نزدیک بودن و نقد بودن آنها درگیتی ، مزیدنی و بوسیدنی نیستند، و با همه رنجها و کوششها ، نمیشود به آنها دست یافت . اینست که در شاهنامه میآید که :

شنیدم که کاوس شد بر فلک همی رفت تا بگذرد از ملک
در آغاز داستان دیده میشود که مقصدش ، راه یافتن به راز
آسمانست . ولی راه یافتن به راز آسمان ، چیزی جز « سائقه
تصرف آسمان و غلبه بر خدا » نیست . البته بینش در فرهنگ ایران ،
بُن انسان با بُن کیهان و زمان (یا بُن خدا) است . در سیمرغ ،
همه بُن ها با هم ، جشن وصال میگیرند . « سی مرغ جدا از هم » ،
در جشن وصال ، « یک سیمرغ » میشود . مسئله بینش ، درک
آشتی و هماهنگی کیهانست ، نه غلبه بر آسمان و تصرف اشیاء ، با
کاستن آنها به ابزار . این ابلیس است که او را به غلبه یابی بر
آسمان میانگیزد . تو همانسان که جهان را گرفته ای ، آسمان و
خدا و حقیقت را هم میتوانی تصرف کنی !

یکی کار ماندست تا در جهان نشان تو هرگز نگردد نهان
چه دارد همی آفتاب از تو راز که چون گردد اندر نشیب و فراز
چگونه است ماه و شب و روز چیست
برین گردش چرخ ، سالار کیست

گرفتی زمین و آنچه بد کام تو شود آسمان نیز در دام تو
کاوس با بینش آسمانی ، میخواهد بر آسمان و بر خدا ، غلبه کند .
جهانگیری را باید از زمین به فراخنای آسمان بگسترده . غایت
بینش ، یافتن قدرت بر زمین و آسمانست . در این داستان ، در
بینش ، چنین گوهری دیده میشود . در حالیکه در فرهنگ سیمرغی
، بینش ، چنین گوهری نداشته است . بینش بهمنی ، بینش بر ضد
خشم و بر ضد غلبه خواهی و تصرف حقیقت و جهانگیری در همه
برآیندهایش هست . بینش ، فقط در همپرسی انسان با خدا ،
همپرسی انسان با آسمان ، ممکن میگردد . انسان میخواهد با همه
بخشهای گوناگون طبیعت ، همپرسی کند و با آنها بیامیزد .
انسان در پرواز به آسمان ، میخواهد همپرس خدایان بشود ،

دریک انجمن با خدایان بیامیزد. « انجمن » که « مینوی هنج » میباشد ، بُن بهم رسیدن و به هم وصل شدن و هم آهنگ شدنست . در کردی « انجامه » که از ریشه « هنج » ساخته شده است، به معنای « لولا » است . انسان و خدا ، انسان و آسمان ، میکوشند به همدیگر، لولا بشوند . انسان و خدا درهمپرسی باهم، لولا میشوند تا بینش ، پدید آید . بینش، پیآیند با هم آمیختن خدا و انسانست . کاوس ، آرزوی همپرسی با خدا و با آسمان داشت، و به آن رسید . ولی در این داستان ، گرانیگاه و گوهر بینش ، بکلی عوض شده است . خدا ، خدای قدرت شده است (خدا ، الله و یهوه و پدر آسمانی و اهورامزدا شده است و دیگر سیمرخ نیست) که از انسان ، بکلی بریده است و کسی حق ندارد به بینش او راه یابد ، چون در این صورت ، به فکر سرنگون ساختن خدا از قدرتش خواهد افتاد .

درجستاری دیگر باید به بررسی این نکته پرداخت و آن را روشن کرد که اندیشه های 1- جستجو و حرکت (روان بودن) و 2- بینش و 3- آرزو 4- نقد بودن ، 5- ونوبودن و 6- خوشی، چگونه در فرهنگ ایران به هم میپیوندند . بینش و خوشی باید همیشه از نو ، نقد بشوند . آرزو ، انسان را همیشه به جستجوی بینش و خوشی از نو میگمارد . مسئله سعادت و حقیقت جوئی در فرهنگ ایران ، آن نیست که یکبار برای همیشه به یک سعادت و یک حقیقت برسد و در آن ماندگار بشود . بلکه سعادت و بینش حقیقت ، باید هر روز از نو در چهره دیگرش ، نقد ساخته شود . خرداد ، بدون این ویژگی، هنوز ناشناخته میماند .